

بگشتند یا زنده کردند کسیر

زن و بچه شان انچه برناو پیر

بغارت به بردند چیزے کہ بود

ز خشک و تر شان براوردود

بتاراج بر دز بسیار چیز

با بچه گرفته بے برده نیز

حضرت صاحبقران بعد فتح دہلی در عمارت سلطانی نزول اجلال فرموده بارعام دادند و  
حسب الحکم الا علی خطیب خوش امکان بر سر منبر خطبه بنام نامی خواند و وجہ دراہم و دنانیر اہم  
سامی از سکہ تیموری سعادت پذیر شد پیت

چون سکہ بنام شاہ آراستہ شد در چشم ستارہ قدر مہ گاستہ شد

تا دو ماہ دہلی پس کوچ صاحبقران خراب مطلق باند و ساکنان آن مصر کہ با طراف رفتہ بودند تہ تیغ  
آمدہ آباد شدند با بچہ حضرت صاحبقران بعد تاراج دہلی کوچ کردہ بطرف میرتہ رفتند وان دیار  
را تاختہ مردوزن و فرزندان ان نواحی اسیر و قتل نمودند و از انجا ہر دو ارگنگ نزول اجلال فرمودند  
این ہر دو ارگنگ مکانی است کہ دریائے گنگا زکوہ سوا لک از انجا برمی آید و اہل ہند ان  
مکان را بزرگ دانستہ در او ان معبود بقصد غسل آمدہ از وہام میکنند و در ان مکان موسے سر  
وریش تراشیدن از آئین دین و استخوان مردگان درون گنگا انداختن رستگاری فروریگان  
می پندارند و بعضی اوقات در انجا جمعے عظیم میشود اتفاق در ان زمان کہ حضرت صاحبقران در ہر دو ار  
نزول اجلال فرمودند در ان مکان از وہام عظیم بود حکم والا برائے قتل عام بصدور پیوست اکثرے  
علف تیغ غازیان منصور شدند بقیہ از بیم سیف گر نجیہ داخل کوہ گشتند ان حضرت از انجا کوچ فرمودہ براہ  
دہم کوہ سوا لک در جموں رسیدند راجہ جموں را دستگیر نمودہ بدین اسلام در آوردند از ہر دو ار تا جموں  
بست جہاد کردند در ان نواحی خضر خان و دیگر امرائے ہند و ستان آمدہ ملازمت نمودند غیر از خضر خان کہ  
نیک مرد و سید زاوہ بود ہمہ را قید نمودند خضر خان را از روسے عنایت نواز من ایالت لاہو و ملتان دیپال  
مرحمت فرمودند و بر زبان وحی ترجمان گذشت کہ من سلطنت ہند و ستان بخضر خان بخشیدیم چون موسم  
تابستان در رسید شدت حرارت و حدت آفتاب من و آسمان را مانند کوزہ آہنگران آتشناک گردانید و  
شکریان حضرت صاحبقران کہ خریدیر مالک سر و سیر بودند از حرارت ہند عاجز شدہ تاب گرمانیادودہ  
بالضرور حضرت صاحبقران از حد و بند و ستان کوچ فرمودہ از راہ کابل متوجہ دارالسلطنت سمرقند شدند  
بعد ازان کہ حضرت صاحبقران از حد و بند و ستان بدر رفتند حضرت شاہ سلطان کہ تاب صدمات عساکر  
منصورہ نیامدہ بجانب میوات مگر نجیہ رفتہ بود جمعیت فراہم آوردہ باز در دہلی آمدہ با مورجہا نبنانی

پرداخت چه تا شیرد همیشه است چرا گاه بر او فراخ نمیشود و تا باز در پرده است در آج را پریدن است  
 مگر دو بعد رسیدن در دلی فوجی بر سر اقبال خان که در برن بود تعیین کرد اقبال خان سخن آورده آن فوج  
 را شکست داده بزور قوت کمال رو بدلی آورد سلطان نصرت شاه تاب نیاورده فیروز آباد را گذاشته  
 باز بجانب میوات رفت و دلی و فیروز آباد بتصرف اقبال خان درآمد ولایت میان دو ابی محال حوالی  
 شهر بزرگ شیر متصرف گشت و سایر بلاد هندو تصرف امر ماند چنانچه ولایت بکرات در تصرف اعظم سهاون  
 ظفر خان و تانار خان پسرش بود و لاهور و ملتان و دیپالپور تا نواحی سند را خضر خان و مہوبہ و کاسپے بمحمود خان  
 پسر ملک زاده فیروز قنوج داده و دلو و سندیلہ و بہرائچ و بہار و جویندر را سلطان الشرق عرف خواجہ  
 جمال و بلا و مالوہ و لاورخان و سامانہ علیخان و بیاض شمس الدین اوحدی متصرف بودند ہر کدام دم استقلال  
 میزدند و اطاعت یکدیگر نیکرند در سلطنت سلطان ناصر الدین محمود شاہ کہ از خوف حضرت صاحبقران  
 بکرات رفتہ بود بعد از جمعیت و امنیت بدلی آمد اقبال خان استقبال نموده در قصر ہمایون جان سپار  
 فرود آورد اما چون عنان اختیار بدست اقبال خان بود با سلطان اتفاق نمی بود و وقتی کہ بر سر سلطان  
 ابراہیم پسر خواندہ سلطان الشرق بجانب آوردہ لشکر کشید سلطان ناصر الدین محمود شاہ را ہمراہ خود  
 برد چون بر سلطان ابراہیم نتوانست تسلط کرد و جویندر را فتح نموده روانہ دارالملک دلی گریہ دران  
 وقت سلطان ناصر الدین محمود شاہ کہ فی الحقیقت و قید اقبال خان بود فرصت یافته بہ بہانہ شکا  
 برآمدہ نزد سلطان ابراہیم رفت کہ با داد و اعانت او شاید کاسے تواند ساخت او اصلاً معاونت نکرد  
 بلکہ در مراسم ہمان داری ہم نپرداخت سلطان ناصر الدین محمود شاہ از نزد او مایوس شدہ و قنوج  
 آمدہ شاہزادہ ہر نوی را کہ از طرف سلطان ابراہیم در انجا بود شکست دادہ قلعة قنوج را متصرف شد  
 علم سردی افزاشت اقبال خان از استماع این خبر بر سر سلطان ناصر الدین رفت چون قلعة استحکام  
 داشت نتوانست دست برد یافت از انجا معاودت نمودہ با اتفاق بہرام خان حاکم سامانہ  
 کہ از غلامان فیروز شاہی بود و دست ہزار سوار موجود داشت بر سر خضر خان بجانب دیپال پور  
 ملتان لشکر کشید بعد رسیدن در قلعہ مذی تہارہ رائے داؤد و رائے کمال الدین مین زمینداران  
 تہارہ را کہ برائے ملاقات آمدہ بودند قید کردہ و بطایف اخیل بہرام خان را نیز مجبوس گردانید  
 بمقابلہ خضر خان روانہ شد خضر خان نیز لشکر فراہم آوردہ بعزیمت محار بہ از دیپالپور برآمدہ  
 و طرفین را با ہم دیگر کارزار روداد از انجا کہ اقبال خان را نجات و اقبال پشت دادہ بود

در اندک زود خورد و ستگیر شده بقتل رسید و نتیجه عرام نکلی و عهد شکنی عاید حال او گشت بیست

بنقص عهد دلیری مکن که چرخ فلک نتیجه عملت زود در کنار نهد  
 چون خبر گشته شدن اقبال خان در دہلی رسید دولت خان و اختیار خان لودی و دیگر  
 امرائے کہ در دہلی بودند سلطان ناصر الدین محمود شاه را از قنوج طلبید آگشته و پادشاه <sup>اللال</sup> جمادی و  
 سنہ تجدید بر سر خلافت نشانند و دولت خان بالشکر فراوان بر سر بریم خان  
 کہ بعد بہرام خان در سامانہ و م استقلال میزد آمدہ نسخ نمود درین اثنائے خضر خان از ملتان  
 بالشکرگران در سامانہ و سہرند رسید دولت خان تاب مقاومت نیاوردہ پیش سلطان  
 در دہلی رفت سلطان بے آنکہ فکر خضر خان نماید و از ان طرف جمعیت حاصل کند بر سر  
 سلطان ابراہیم بجانب مشرق رفت و بے نیل مقصود و معاودت نمود سلطان ابراہیم  
 تا دہلی تعاقب کردہ بمکان خود رفت بعد ان سلطان ناصر الدین محمود شاه در برن رفتہ  
 آن را از مرچاگا گام گشته سلطان ابراہیم شاہ مستخلص نمودہ از آنجا در سہیل رسیدہ  
 آن را نیز از تانار خان افغان بتصرف خود و راوردہ اسد خان لودی را در آنجا  
 گذاشت بعد ان در حصار فیروزہ آمدہ بر قوام خان گماشتہ خضر خان فتح نمود  
 بہ دہلی مراجعت کردہ و خضر خان سہ مرتبہ از ملتان لشکر فراہم آوردہ بر سر دہلی  
 آمدہ با سلطان ناصر الدین مبارزہ کردہ برگشتہ رفت چون درین ایام طوابع ملوک  
 شدہ بود بہر طرف و فوجی امرادم استقلال میزدند غیر از رہتک و بعضی مجال  
 دیگر ولایت میان دو اب در تصرف سلطان نبود روزی برس شکار بجانب کھتل  
 رفتہ بدار السلطنت مراجعت کرد در راه بیماری صعب روداد در اندک ایام بہان بیماری  
 در گذشت مدت سلطنت کہ غیر از تمام نبود بست سال و دو ماہ از ابتدائے سلطان  
 عیاش الدین تغلق شاہ عرف غازی الملک تا سلطان ناصر الدین محمود شاه ہشت تن  
 مدت نمود و شش سال و دو ماہ و یازدہ روز جہانبانی نمودند ازینجا سلسلہ سلطنت نسل  
 ترکان کہ فرزندان و خویشان و غلامان سلطان شہاب الدین خوری بودند بست و چہارتن  
 دو صد و سی و سہ سال جہانداری و ملک رانی کردند آخر شد \*

# بایات عالی حضرت خضر خاں بن ملک سلیمان سپہ خواندہ ملک

## مروان از امرائے کبار فیروز شاہی

چون ناصر الدین محمود شاہ رحلت نمود امرائے ہمدگیر اتفاق نموده دولت خان را کہ از امرائے کبار بود بسلطنت برداشته بیعت کردند خضر خاں از استماع این خبر لشکر فراوان بہر سانبدہ از فتح پور تابع ملتان کہ دارالایالت او بود روانہ شدہ بدہلی آمدہ محاصرہ کرد تا چہار ماہ محاصہ در میان بود اگرچہ دولت خان مراسم قلعہ داری و مجادلہ بجا آورد اما از نخبت کہ امر از او برگشتند نتوانست زیادہ ازین تاب اورد چون سلطنت نصیب خضر خاں از ازل مقرر بود و دو تنجان صورت حال بدینمواں معاینہ نمودہ بالضرورت آمدہ ملازمست کرد و خضر خاں اورا قید نمودہ در حصار فیروزہ فرستاد ہما نجا روح او از حصار بدن بدر رفت با بکلہ خضر خاں منظر و منصور گشتہ داخل قلعہ دہلی گردید در شام ہمت جہان بانی عہدہ خود گرفت از انجا کہ حضرت صاحبقران ہنگام نزول ہندوستان اورا سرفراز فرمودہ بشارت سلطنت باو دادہ بودند از نخبت خضر خاں پیش آمدہ خود و کشایش کار و عروج بر معارج دولت و حکومت از برکات توجہات حضرت صاحبقران میدانت در نیصورت سکہ و خطبہ بنام شاہرخ مرزا خلف حضرت صاحبقران راج گرانید و مراسم وفاداری بظہور سانبدہ بیعت

دلاور و قاباش ثابت قدم کہ بے سکہ مانع نہا شد و درم  
آخر کار سکہ و خطبہ بنام خود کردہ برا کثر مالک تصرف نمودہ حکومت با استقلال کرد و بیج  
امرائے مطیع و منقاد خود گردانید و جمعی کہ در قرأت نزول حضرت صاحبقران بے  
خانمان شدہ بودند در ایام حکومت او آمدہ اباد گشتند و مرفہ الحال شدہ دعائے خلود و عہود  
سلطنت و بقائے عمر و حیات او میکردند و بکار پیشہ اشتغال داشتند این خضر خاں سیددہ  
جو ان صادق القول پسندیدہ اطوار صاحب دانش و پاکیزہ طبیعت و فرخندہ اخلاق و  
حمیدہ صفات و والاہمت و فراخ حوصلہ بود شجاعت جلی و سخاوت فطری و عدالت  
طبعی داشت در ترفیہ احوال رعایا و برپا کوشش بلخ می نمود بزرگی حال دلیل بہ بزرگی  
حسب و نسب او بود با وجود استعدا و سلطنت و اسباب ملک گیری و ملک داری

اسم سلطانی بر خود اطلاق نکرد و بر ایات اعلیٰ خود را مخاطب کرده با جل طبعی در گذشت بیست  
 و اوت پاكش كه بود خضر شاعر بگرامات رفت بر سر كار  
 ایام سلطنت او هفت سال و سه ماه بود

## سلطان مبارک شاه بن ریات علی خضر خان

بعد رحلت پدر و الا قدر در سلطنت بر تخت خلافت جلوس نموده سه خطبه بنام خود کرد امرای  
 عظام و وزرائی کرام مراسم تنیست و مبارکبادی تقدیم رسانیدند هر یک را مواجب و  
 جاگیر بدستور سابق بحال داشته بعضی را بقدر حالت اصنافی مرحمت کرد چون شیخا کهو که  
 از روی تسلط و استیلا سلطان شاه علی مرزبان کشمیر را که بر تهنیت کرده بیمنت فراوان آورده بود  
 دستگیر نموده مال و اسباب بسیار هم رسانیده قوت و کنت پیدا کرد و از غرور کثرت جمعیت  
 و فراوانی لشکر و خیرگی آنکه حاکم کشمیر در قید اوقات بجات و دلیری اراده تمام دلی نمود و از اب  
 تیج گذشته تلودی رائے کمال الدین مین را غارت کرده از لودیانه تار و پرتصرف گشت از انجا  
 در سهند آمده از سلطان متنه لودی حاکم انجا جنگ نمود سلطان باستمع این خبر از دلی برآمده  
 در لودیانه رسید شیخا کهو که از اب گذشته مقابل سلطان بر لب دریا لشکر گاه ساخت تا چون جنگ  
 جنگ در میان آمد آخر الامر شیخا کهو نیارده گنجیت و سلطان تا اب چناب تقاب نموده بسیاری  
 را از سوار و پیاده قتل رسانیده راجه بهیم زمیندار جمون بلازمنت سلطان رسید و مراسم نیکو خواهی  
 تقدیم رسانید و لشکر بر سر بیکر مسکن شیخا برده خراب گردانید سلطان از انجا معاودت کرده در  
 لاهور نزل اجلال فرموده در ان مصر جامع طرح اقامت افگند و کسانی که از دست تطاول  
 شیخا خراب و ویران شده بودند بدلا سا و استمالت آباد ساخت و در آبادی ان مصر توجه گماشته  
 حکم ترمیم و تعمیر قلعه فرمود و از انجا بدلی مراجعت کرد و شیخا فرصت یافته بار دیگر در لاهور آمده محاصر  
 نمود چون کار پیش رفت از انجا بکلانور رسیده متصرف گشت و از انجا روانه شده بر راجه بهیم  
 جووال که برائے گنگ حاکم لاهور برآمده بود در او کجیت و بعد محاربه داخل گوه گردید و باز در میان  
 راجه بهیم و شیخا کارزار سخت و دود و بارادت الهی راجه مسطور در جنگ گاه کشته شد شیخا  
 مال فراوان بدست آورده قوت و کنت بهیم رسانید و به لاهور و دیالپور تاخت و ان ولایت  
 را در تصرف خود آورده بعد چند گاه و ولایت جیات پس و بعد اولک جزیره پیش تسلط گردید

سوائے ولایت مقبوضه پدر کلا نور و جالندهر متصرف شد چون سلطان بر ولایت میوات و پپانه  
 در اهری چند وارد دیگر مالک لشکر کشیده بود از استماع خبر تسلط جسر تپه کهو که بعد از آن  
 مالک و دہلی مراجعت نموده لشکر عظیم بر سر جسر تپه تعیین کرد و در نواحی جالندهر جنگ در میان  
 آمد جسر تپه شکست یافته بسکن خویش که بہرہ بودہ با شد رفت چون سلطان بر خلاف قاعدہ  
 خضر خان والد بزرگوار خویش از اطاعت شاہرخ مرزا خلف حضرت صاحب قرآن انحراف  
 داشت ازین جهت شیخ علی کہ از جانب شاہرخ مرزا حکومت کابل داشت بموجب امر  
 میرزا برہندوستان می تاخت در سکنہ شیخ علی بموجب طلب ملک فولاد کہ یکے از امرایان  
 سلطان بودہ و از اطاعت انحراف می ورزید و برہند آمدہ دست تاخت و تاراج بر کشاد و  
 در نواحی جالندهر رسیدہ مال دامتہ خلایق بہ غنیمت برگرفت و بسیاری را اسیر کردہ در  
 لاہور آورد از آنجا بہ تلوارہ و بعد ان در خطپور رفتہ از اب راوی گذشت و تا اب جہلم پرگت  
 را خراب ساخت و متوجہ ملتان گردید و ملک شہ لودی عم سلطان بہلول لودی کہ حاکم دیپالپور بود  
 شیخ علی جنگ کردہ شہادت یافت سلطان از استماع این خبر لشکر گران از دہلی تعیین کرد و در  
 نواحی ملتان محار بہ رود او شیخ علی شکست خوردہ در شہر رفت در آنجا نیز جنگ شد باز  
 شکست شیخ علی افتاد اسباب و اموال او بتاراج رفت و با معدودی از معرکہ برآمدہ رگابل  
 نہاد و نیز سلطان را با سلطان ہوشنگ خدیو مالوہ بہراتب جنگ رودادہ مظفر منصور گشت  
 درین ایام جسر تپہ کہو کہ قوت بہر سائیدہ از اب جہلم و چناب راوی و بیابان گذشتہ تا جالندہر  
 رسید ملک اسکندر کہ از جانب سلطان بر سر او تعیین شدہ بود در اندک مجاہدہ شکست یافتہ  
 گرفتار گشت جسر تپہ فتح یافتہ از جالندہر بلاہور آمدہ محاصرہ نمود ہمدین انشا علی باز را کابل  
 آمدہ حوالی لاہور و ملتان تاخت و تاسہرند تسلط نمودہ برگشت و انواع غرابی و حال مردم  
 و متوطنان اندیاری راہ یافت سلطان از استماع این عاوت بطرف لاہور و ملتان عزیمت  
 و ملک سرور وزیر خود را مقدمہ لشکر ساخت چون ملک سرور بہا مانہ رسید جسر تپہ کہو کہ  
 این خبر محاصرہ لاہور گذار شدہ بسکن خویش مشتافت و ملک سکندر را کہ در جنگ جالندہر دستگیر  
 شدہ بود ہمراہ برد و باز دوم مرتبہ از کوہ برآمدہ در جالندہر بہ بجوارہ کوچی رسیدہ فتنہ و فساد  
 نمود و وزیر و قوت او زیادہ گشت درینوقت شیخ علی باز از کابل آمدہ ولایت کنار بیابان تاراج

کرده خلائق کثیر اسیر نموده بلاہور رسیدہ قلعہ را متصرف گشت و دوازده ہزار سوار انتخابی برائے محافظت گذاشتہ بتخیر دیپاپور رفتہ فتح نمود سلطان از استماع اینخبر از دہلی بہرست آمد و مستعد جنگ گردید شیخ علی تاب نیاوردہ بجانب کابل روانہ گشت و سلطان از پہلہ در پائے راوی گذشتہ قلعہ شور را کہ برادر زادہ شیخ علی در تصرف داشت محاصرہ کرد اما تاب نیاوردہ و عاجز شدہ دختر خود را بہ پسر سلطان دادہ صلح نمود سلطان از ہم شور و لاہور وان نواحی خاطر جمع نمودہ بدہلی مراجعت کرد چون ملک سرور وزیر در وقت محاربہ و مجاہدہ با شیخ علی چندان تردد نکرد و کم پائے نمود لہذا ملک کمال الدین را در امد وزارت شریک نمودند و پایہ ملک سرور در تنزل و رتبہ بحال الدین روز بروز زیادہ می شد بزرگان فرمودہ اند منظم

نہ یک کس تواند کہ سازد و کار کہ آن را پسندند اربک ہوش  
 دو کس را مفرطے یک کار نیز کہ دیگے بشرکت نیاید بجوش  
 ملک سرور از ردہ شدہ باتفاق بعضی امرا کہ با سلطان مخالف و با او موافق بودند قابو یافتہ سلطان  
 در وقتی کہ مسجد جامع مبارک آباد برائے نماز رفتہ بود و قتل رسانید مدت سلطنت او سیزدہ سال  
 و شانزدہ روزہ

## سلطان محمد شاہ بن سلطان مبارک شاہ بن ایات علی خضر خان

این خلف شامزادہ فرید بن ایات علی خضر خان است چون سلطان مبارک شاہ فرزند  
 نداشت اورا بفرزند می خویش پرورش نمودہ بود و در سن ۸۳۷ در مبارک آباد بر اورنگ فرمانروائی  
 جلوس نمودہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد ملک سرور اگر چه بظاہر بیعت نمود اما اسباب سلطنت  
 و خزاین و سلاح خانہ و قورخانہ و فیل خانہ و دیگر کارخانجات در تصرف او بود و خطاب خانہ جانی  
 داشت در نیوقت تسلط پیدا کردہ بعضی از امرائے مبارک شاہی را قتل رسانید و بعضی را  
 و قید نگاہداشت و اکثر پرگنات در تصرف در آوردہ کسان را تحصیل مالواحب نمین کرد از استیلا  
 او امرا بستوہ آمدہ نزدیک ملک کمال الدین کہ کمال الملک خطاب یافتہ از امرائے بزرگ  
 و در امور وزارت شریک بود انظار تعظم نمودند او با امرائے اتفاق کردہ بر سر ملک سرور آمدہ  
 آویزش رود او ملک سرور در قلعہ دہلی متحصن گردیدہ تا سہ ماہ محاربہ نمودہ خود را محفوظ داشت

روز کے شمشیر با علم کردہ بر سر پر وہ سلطان بجات و دیر تیر تمام آمد و جنگ سخت گردید چون اجل  
 ملک سرور رسیدہ بود دوران معرکہ کشته شد و رفیقانش نیز قتل و اسیر شدند و سلطان انتقام  
 خون پی گرفت در ۳۰ سالہ سلطان بلقان رسیدہ نزارات مشائخ را طواف نموده فوجی بر سر جہت  
 کہو کہر تعین کردہ بدہلی رجعت کرد و دین ایام جماعتہ لنگاہ در ملتان یعنی ورزیدہ لوائے سروری بر  
 افزاشت و نیز سلطان محمود والی مالوہ با غولے میواتیان بر سر دہلی آمد سلطان پسر خود را معسک  
 بہلول لودی بچنگ او فرستاد پسر سلطان بموجب اشارہ پدر صلح و میان آورد سلطان محمود  
 بالکہ خویش مراجعت نمود و این صلح باعث زبونی و بد نقشی سلطان گردید پیٹ  
 بجائے کہ بدخواہ خونی بود تواضع نمودن زبونی بود

ملک بہلول بقتضائے شجاعت و مردانگی کہ در ہند او متکلم بود این صلح پسند نہ کردہ تعاقب  
 سلطان محمود کردہ اسباب و پرتال او بجات آورد سلطان را این جرات و جرات ملک  
 بہلول پسند آمد و او را از روئے نوازش و مہربانی فرزند خواند و بخطاب خانخانی سرسہ از فرمودہ  
 ولایت لاہور و ویپاپور با و ارزانی داشت و برائے دفع شورش جسرتہ کہو کہر تعین نمود جسرتہ  
 بالکہ بہلول صلح نموده بنوید سلطنت دہلی شردہ داد و نظر بر زبونی سلطان و اتفاق جسرتہ  
 از ہین روز ملک بہلول را ہوائے بادشاہی و سر افتاد در مقام فراہم آوردن لشکر گردید از  
 اطراف و جوانب افغانان را طلبیدہ نگاہ داشت در اندک مدتے بسیاری از افغانان بر و گرد آمدند  
 از روئے تسلط بعضی پرگنات سوائے جاگیر خود متصرف گشت و باندک سبب ظاہری با  
 سلطان مخالفت و ورزیدہ با کمال شوکت و کنت بر سر دہلی آمد مدتے محاصرہ نموده بے نیل  
 مقصود برگشت و کار سلطان روز بروز زبونی و سستی پذیرفت و کار بجائے رسیدہ امر ایاتی کہ در  
 بست کردی و اس سلطنت بودند سر از طاعت چپدہ دم استعلا زوند و در اطراف ممالک  
 اختلال گردید و تحصیل سراج خلل افتاد بالاخر سلطان باہل طبعی در گذشت مدت سلطنت  
 یازدہ سال و یک ماہ و چند روز۔

سلطان علاء الدین بن شاہ بن سلطان مبارک شاہ بن ریات علی حضرت

در ۳۰ سالہ بر تخت خلافت جلوس نمود ملک بہلول المخاطب بنانجانان و دیگر ارکان  
 دولت بیعت کردند و در اندک مدت از وضع و اطوار سلطان ظاہر گشت کہ از پدر ہم

ستراست و از سستی عمل سلطان تمامی گردن کشان و واقعه طلبان نزدیک دورجاوه  
 پیلے تمرو شده از ادائے الواجب سر باز داشتند و امرائے ہر صوبہ و مکان و فوج بداد  
 ہر امکانہ انحراف و زریہ علم مخالفت برافراشتند و در ہر مکان ملوک طوائف گروید و سلاطین  
 دکن و مالوہ و گجرات و جوینپور و بنگالہ بمسخر و بی کمرہمت برستند و رلاہور و دیالپور و سہرند  
 تا پانی پت ملک بہلول و ماستقلال بے زور و حواشی و بی تاسرائے لاد و احمد خان  
 میوانی تصرف داشت و در سنہ ۱۰۱۱ گزر خواجہ خضر کہ از دہلی نزدیک است بہادر خان دلی  
 متسلط بود کول و جلالی و دیگر قصبات را علیخان ورا پری چند وارہ اقطب الدین خان لودی و بہونگانو و  
 کنپلہ رارائے پرتاب پانہ را و داود خان داشتند و همچنین ہر کس ہر مکان در تصرف داشت و غیر از دہلی بداد  
 متعلق سلطان نبود بعد چند گاہ سلطان بجانب میانہ روانہ شد در اثنائے راہ خبر رسید کہ والی جوینپور بقصد دہلی  
 میاید سلطان بے آنکہ تحقیق صدق و کذب بخبر پردازد از راہ معاودت کردہ دہلی آمد حسام خان عرف حاجی شرفی وزیر  
 بعضی سانی کہ بچہ و آوازہ و رونغ مراجعت لایق حال سلطنت نبود سلطان از و آرزوہ خاطر گشت  
 بعد آن بجانب بدادون نہضت فرمود ملت و راجا اقامت و زریہ بدہلی آمد بدادون را خوش  
 کردہ خواست کہ آن روز السلطنت مقرر کردہ دایما ہما نجا بودہ باشد حسام خان از روسے  
 اخلاص و نیکو خواہی عرض رسانید کہ دہلی را گذاشتن و بدادون را تحت گاہ کردن صلاح  
 دولت نیست سلطان ازین سخن زیادہ رنجیدہ اورا از خود جدا ساختہ در دہلی گذاشت  
 و ہر دو برادران خود را یکے را شہنہ شہر و دیگرے را امیر کوہی مقرر کردہ در دہلی تعین کرد

## منظوم

چون بود بتدبیر و اندیشہ کار	نذاکت کشد آنمہ را ز روزگار
کسے سر برار و بعالم بلند	کہ در کار عالم بود ہوشمنہ
کنند کہ غرضش نباشد درست	بنائے ہمیش بود سخت و دست

باجملہ در ۱۰۱۳ سلطان بجانب بدادون رفتہ بانگ ولایت قناعت کردہ بمیش عشرت  
 اشتغال و زریہ بعد چند گاہ در میان ہر دو برادران سلطان کہ در دہلی بود مذ مخالفت رو  
 داد و بایکدیگر جنگ کردند یکے از انہا کشتہ شد روز دوم مردم شہر هجوم آوردہ باغوا  
 حسام خان و مجیر ابقصاص کشتند و رینو وقت سلطان سخن از باب فتنہ و فساد قصد  
 قتل حمید خان کہ وزیر الملک بود نمود و او از بدادون فرار نمودہ در دہلی آمدہ بالفنایق

حسام خان شهرانصرف گشت و در حرم سرا کے سلطان در آمدہ زبان و دستہ ان سلطان  
 و دیگر پروگیان را کہ در وہلی بودند با انواع فضیلت و خواری سر بر ہنہ کردہ از شہر بدر نمود و نامی  
 خزان و دفائن تصرف گشت سلطان از استماع این خبر و ازین خفت و اہانت غیرت  
 بخاطر نیاوردہ و بہانہ برسات نمودہ از انتقام اغماض کرد حمید خان این منعی را غنیمت دانستہ  
 خواست کہ اسم سروری و سلطنت بروگیری بودہ باشد و خود مدار علیہ گرد و بان خیال  
 ملک بہلول را برائے سلطنت طلب داشتہ ملک بہلول از دیپال پور در وہلی آمدہ قابض  
 گشت و از انجا جمعیت خود گذارستہ باز دیپال پور رفتہ در مقام اجتماع جمعیت شدہ سلطان  
 عرضداشت نمود کہ چون حمید خان بی اعتدالی نمودہ با انتقام آن بر سر او میزوم و بدولت جہای  
 سلطان ترود مینمایم سلطان در جواب نوشت کہ چون پدر من ترا پسر خواندہ است و بجائے  
 برادرستی و مراسم و برگ ترو نیست بیک پرگنہ بداون قناعت کردہ سلطنت بتو گذارستم ملک  
 بہلول روز بروز قوت بہر سانیدہ قبائے بادشاہی بر قامت خود راست میکرد و از دیپال پور  
 در وہلی آمدہ بر تخت خلافت جلوس نمود و بلیت

چو بیند کہ از اثر و ہا نیست رنج خردمند نگذار و از دست گنج

بعد مدت بسیار سلطان علام الدین در بداون باجل طبعی در گذشت مدت سلطنت کہ محض  
 برائے اسم بود ہشتاد سال و سہ ماہ و حکومت بداون بہت و ہشتاد سال از ابتدائے ریاست  
 اعلیٰ حضرت خان تا سلطان علام الدین چہارتن مدت سی و نہ سال و ہفت ماہ و شانزده روز  
 سلطنت و جہا نبانی نمودند

## سلطان بہلول بودی افغان المخابرہ خانان

ملک بہرام جد بزرگوار سلطان بہلول از ثقات مردی بود و در عہد سلطان فیروز شاہ از پروران  
 خود و خبییدہ در ملتان آمدہ نوکر ملک مروان حاکم آنجا کہ امرائے فیروز شاہی بود گردید اورا پنج  
 پسر بود ملک شہ و ملک لا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجہ این ہر پنج برادر بعد رحلت پدر در ملتان  
 سکونت داشتند تا کہ از ہمہ کلان بود نوکر خضر خان گردید و در جنگ اقبال حسان  
 کہ با خضر خان رو داد ترود نمایان کردہ اقبال خان را کشت و بجلدہ ری اینجدمست خطاب  
 اسلام خانی یافتہ روز بروز بر تہ بلند فایض گردید و آخر کار بکومت سہرند سرا فراری

یافت و برادران دیگر ہمراہ او بوند ملک کالا پد سلطان بہلول از جانب اسلام خان برادر خود حاکم  
 و والہ تابع سہرند گردید و با افغانان تیاری بتقریبی جنگ کردہ گشتہ شد و ران وقت سلطان بہلول  
 در شکم ماور بود و بار اوت الہی در نزد یک وضع حمل ناگہان سقط خانہ افتاد و مادرش جان بحق  
 تسلیم کرد و چون حمل از بہشت ماہ گذشتہ بود شکم او را شکافتند سلطان بہلول کہ رستہ  
 از حیات داشت زندہ بر آمد چون یک ماہ شد پیش اسلام خان در سہرند آوردند از آنجا کہ  
 سلطنت ہندوستان نصیب آن طفل بود انتظام بختان قضا و قدر در تربیت و پرورش او بوند  
 اسلام خان نظر الطاف بر آن یتیم گماشتہ بر اس پرورش حوالہ دایہ نمود بہ بہلول بموم  
 گردانید افغانان از روی حقارت اورا بلو گفتند چون بحدے تمیز و بلوغ رسید  
 آثار رشد و کار دانی از ناصیہ حال فرزندہ مال ظاہر و اطوار سروری و سرداری از طرز وضع  
 او باہر بود اسلام خان نجابت جوہری و ذراست طبعی برادر زاوہ خویش مشاہدہ کردہ اورا بفرزندی  
 خود گرفت و دختر فرزندہ اختر خود را در عقد مناکحت او در آور و روز بروز بیایہ بلند رسانند  
 گویند روزے ملک بہلول با دور فنیق خود در سامانہ رسید دورا نجاست ابن نام در وی شے حساب  
 حال قال از نزدیکان در گاہ ایزد متعال اقامت داشت انوار تجلیات خدا شناسی از ناصیہ  
 حال او ظاہر و آثار اشراقات ایزد پرستی از اقوال او باہر محاسن سفید برگرد چہرہ نورانی بر سپید  
 کاری او گواہی دادہ ازین خاک ترا لودش نور معنی بسان شمع از پردہ فالوس جلوہ گر گردید

### منظوم

شکستہ سائے سفیدی و سیاہی	ضمیمہ ش منظر نور الہی
در و پیداہمہ راز ہنسانی	دلش آئینہ صاف معانی
بہر کارے قضا را محرم راز	بہر حسرتی فلک را کیس پرواز
بہ بند و دیدہ دل از دغ عالم	جو نشیند مراقب دیدہ برہم

آن درویش مقبول القال و دانائے اسرار عالم و مال بسوے ملک بہلول نظر کرد و در گاہ  
 بطف فرمودہ بزرگان آورد کہ از شما کسی بہت کہ بادشاہی دہی بدو ہزار ہنگہ بخرد ملک  
 بہلول فی الحال یکہزار و سیصد تنگہ نذیر خود موجود داشت پیش درویش نهاد آن بزرگوار  
 قبول کردہ گفت کہ سلطنت ہندوستان مبارک باشد ہمراہ انشس تسخرو استہرا کردند

ملک بہلول در جواب گفت کہ اگر این قضیہ بتوقع خواهد یافت سوداے مفت است والا خدمت  
در ویش خدا اندیش کروم **پیت**

سالکان را بہمت چوارادت بسیند ملک کاوس و فریدون بگدائی بخشند

الفصلہ ملک را بموجب اشارت در ویش کہ از صغرسن بخاطر داشتت و اعوانے اشارت  
حسرتہ کہو کہ چنانچہ نوشتہ شد مرغ ہواے سلطنت در آشیان و مرغ بیضہ نہاد چون  
در عہد سلطنت سلطان مبارک شاہ اسلام خان عرف ملک شہ در جنگ شیخ علی کابلی در  
شہاوت یافت چنانچہ گزارش رفتہ ملک بہلول قائم مقام عم خود گردیدہ عارج معارج  
دولت گشت آخر کار بر تہ امیر الامراے رسید چون سلطان محمد شاہ زینت افزو ز سرور جہانبانی  
گردید ملک بہلول را شجاع و دلاور کا رطلب کار گزار دانستہ پیش آورد و خانخانان خطاب دہ اورا فرزند  
خواند و از کمیت بیہی از سلطان محمد شاہ از روہ گشتہ روگردان شد قطب خان ولد اسلام خان کہ خود را ہم چشم ملک  
بہلول میدانست و باہم بنی عم بودند از متابعت ملک بہلول انحراف و زریدہ نزوم محمد شاہ  
بسر داری حسام خان قنجاچی مشرفی شکر گران بر سر ملک بہلول آوردہ در موضع گد تالعی  
بور یسا و ہورہ در میان طرفین جنگ واقع شدہ بتایدات الہی ملک بہلول فتح نمود حسام  
خان شکست یافتہ بدہلی رفت و کوب طالع ملک بہلول اوج گیر ترقیات گشت و بخدمت  
سلطان محمد شاہ نوشتہ کہ اگر حسام خان را بقتل رسانند و منصب وزارت بحمید خان بدہند فرمان  
برداری و خدمت گذاری بحسامے آرم سلطان بے آنکہ تامل نماید حسام خان را بر طرف  
نمودہ حمید خان را بر تہ وزارت سرفراز گردانید ازین معنی ملک بہلول زیادہ خیرہ گردید وقت  
و مکت گرفتہ بتدریج سہرند و سنام و لاہور و پوپا پور و حصار فیروزہ و دیگر مکتہ بزور تصرف  
شدہ کمال غلبہ استیلا یافت و بقصد وہلی رفتہ محاصرہ نمود چون تسخیر وہلی بیسر نہ شد بہرند  
مراجعت کردہ خود را سلطان بہلول خطاب نمودہ سکہ و خطبہ بانتر <sup>نقلا</sup> اذاع وہلی گذاشتت و  
از بشارت در ویش میدانست کہ تحقیق سلطنت بیتر خواهد شد با خود مسرور و خوشش  
وقت بودہ زبان حال باین معنی مترنم داشت **منظم**

مرانتظر دارو این جا نگاہ

بشارت مخدوم عالم پناہ

ہمیدارم از حق لغالے امید

مراد او آن شہ بہ شاہی نوید

درینوقت سلطان محمد شاه ودیعت حیات سپرد و سلطان علام الدین بر تخت  
 جهانبانی نشست **پسیت**  
 زبے ملک دولت که سرور نشیب      پدر رفت و پلے کے پسر در کیب  
 بسبب سستی و نارسائی سلطان علام الدین در اطراف مالک طوایف الملوک شده  
 بودند و خود بر بادون اکتفا کرده در انجای گذرانید حمید خان وزیر که سلطان باغولے  
 امر اقصی قتل او کرده بود بجیلہ از بادون برآمدہ بدہلی رسیدہ زنان و دختران  
 سلطان را بجزمت کرده سر برہنہ از حصار دہلی بدر نمود و تمامی خزان و اسباب  
 سلطنت را متصرف گشت سلطان از بے ہمتی انتقام گرفت چنانچہ سابقاً نوشته شد  
 حمید خان بعد رسیدن دہلی سلطان بہلول را برائے خلافت از سہرند طلب داشت  
 چون سلطان بدہلی آمد حمید خان بعد از عہد و پیمان مکالیہ حصار را حوالہ کرد و از انجا کہ  
 حمید خان کمالت و قوت بسیار داشت سلطان بنا بر صلاح وقت با و مدارا نموده  
 ہر روز بیلام رفتی روزے حمید خان در خانہ سلطان مہمان مشہد افغانان با سفارت  
 سلطان در آن مجلس بعضے حرکات کہ از عقل دور و بہ بیخردی نزدیک باشد  
 بظہور رسانیدند تا در نظر حمید خان سہل نمودار شوند و رعیب و دہشت اینہا از مردم  
 بر طرف گرد و تا آنکہ بعضے کفش خود را بر کمر بستند و بعضے کفشہا را بر طاق بالائے سر  
 حمید خان گذاشتند حمید خان پرسید کہ این چه عمل است گفتند از ملاحظہ دزد  
 محافظت مینمایم بعدہ گفتند کہ بساط شامعجب رنگہا دارد اگر یک گلیم عنایت شود کلاہ  
 و طاقیہ برائے فرزندان خود ساختہ تحفہ بفریسم حمید خان تبسم نموده گفت کہ قماشہا  
 خوب برائے فرزندان شام انعام خواہم داد چون خواہنایے خوشبوئے مجلس آورد  
 بعضے افغانان چون را لبیدند و گلہائے را خوردند بعضے بیرہ پان بے آنکہ واکند  
 با برگ ہائے دیگر خوردند و بعضے بیرہ را واکر وہ چونہ تنها خوردند چون دہن سوخت  
 بیرہ را از دست انداختند حمید خان فرمود چرا چنین کردند سلطان بہلول گفت  
 کہ مردم روستائی و کوہ نشین بے بقید ہستند در میان مردمان کم ماندہ اند غیرے از مردن  
 و خوردن کارے ندارند روز دیگر سلطان بخانہ حمید خان مہمان سفید قرار داد و چنان  
 بود کہ ہر گاہ سلطان پیش حمید خان بیاید چند کس ہمراہ شوند و اکثر ہمراہان بیرون

با استدین مرتبه افغانان بموجب اشارہ سلطان در بانان رالت زودہ بزور اندرون در  
 آمدند و گفتند کہ ہایان مثل بہلول نوکر خان ہستیم از سلام چرا محروم ہکشیم چون غوغائے  
 و شورگر دید خان از حال پرسید گفتند کہ افغانان سلطان را دشنام کنان می آیند و  
 میگویند کہ ما ہم نوکر خان ہستیم بہلول اندرون رفتہ ما چرا اندرون نرویم و سلام نکنیم  
 خان فرمود کہ ہمہ را بگذارند تا اندرون بیایند افغانان ہجوم کردہ در آمدند و پہلوئے  
 ہر خدمت گار حمید خان دو نفر ایستادند چون سلطان دید کہ افغانان بسیار آمدند  
 و میتوانستند کہ از عہدہ کار ایشان بر آیند اشارہ نمود درینوقت قطب خان بیٹی عم  
 سلطان زنجیر از بغل بر آوردہ پیش حمید خان نہادہ گفت کہ مصلحت درینست کہ  
 شمارا چند روز در گوشہ باید بود بجهت حق نمک قصد تو نیستیم القصہ حمید خان را  
 مجوس کردہ بکسان خود سپرد و سلطان دہلی را با خراین و دقاین و کار خانجات و جمیع اسباب  
 سلطنت و جهان داری بے مانع مخالفت متصرف شد و در ۵۵۵ سکہ و خطبہ بنام خود کردہ  
 بسلطان علاء الدین کہ در بدآون بود عرض داشت نمود کہ چون پروردہ نمک پدر شایم  
 در معنی بوکالت شما کار سلطنت را کہ از دست رفتہ بود رواج میدہم نام شما از  
 خطبہ بدر بنی ہنگم سلطان در جواب نوشت کہ پدر من ترا فرزند گفته بود ترا بجائے  
 برادر دانستہ سلطنت بتو گذاشتم و بر بدآون قناعت کردم باجملہ سلطان بہلول  
 کامران و کامیاب شدہ با انتظام بہام جهان داری قیام ورزید بعضے امراکہ بسلطنت  
 اوراضی نبودند سلطان محمود والی جوینپور را طلب داشتہ تحریر سلطنت دہلی نمودند  
 او بالشرگران و سامان پیکار آمدہ دہلی را محاصرہ کرد سلطان بجانب لٹان را ہی شدہ بود  
 بہ استماع اینخبر از دیپالپور معاودت نمودہ و بدار السلطنت ہنوا و بعد رسیدن در زیلہ  
 با سلطان محمود اتفاق کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافتہ بجانب جوینپور رفت  
 مرتبہ دویم باز سلطان محمود بر دہلی لشکر کشید بعد مقابله و مقاتلہ قرار یافت کہ انچہ حال  
 در تصرف سلطان مبارک شاہ بادشاہ دہلی بود متعلق سلطان بہلول با شد و ہرچہ از  
 اماکن انطرف سلطان ابراہیم والی جوینپور در تصرف داشت سلطان محمود متصرف  
 گرد و دہلی صلح ہر دو بادشاہ بولایت خویش برگشتند و بشرط مذکور تیغ کارزار  
 در نیام کشیدند **منظوم**

همی تا براید به تدبیر کار  
 اگر نیل زوری و گرشیر جنگ  
 کند مثل اندر ه صلح سیر  
 مدارای دشمن به از کارزار  
 به نزدیک من صلح بهتر جنگ  
 تو این راه میر و که از صلح خیر

چون سلطان محمود درگذشت و سلطان حسین خلف او بکومت جوینور متکمن مشد با  
 سلطان بهلول محاربات در میان آمد و از طرفین بساوات می گذشت نسبت سلطان  
 حسین باغوائے سلطان ملکه جهان بنت سلطان علامه الدین که در حاله از دواج و  
 نکاح او بود با یک لک سوار و چهل هزار پیاده و چهار صد فیل و توپخانه فراوان بر  
 دلی سواری کرد و سلطان بهلول بنا بر پاس نمک هر چند بلکه جهان عجز و نیاز کرد که نیابت  
 از طرف والد بزرگ و ارایشان می باشم و اطاعت قبول مینمایم بر من سواری  
 نکنید بلکه جهان بگوش اجابت اصفا کرد و سلطان حسین را طوعاً و کرهاً بر جنگ آماده کرد  
 بالضرور سلطان بهلول با پانزده هزار سوار آمده صفوف مصاف آرستنه کارزار  
 مردانه و پیکار ستمانه نمود و از آنجا که قوی اقبال و بیدار بخت بود با وجود اندک لشکر  
 منظر و منصور گشت **منظم**

چو لشکر بود اندک و یار بخت  
 که در جنگ فیروزی از آخرت  
 به از بیکران لشکر و کار سخت  
 نه از گنج و بسیاری لشکر است

سلطان حسین شکست یافته منہزم گردید ملکه جهان دستگیر شد سلطان بهلول از روی  
 مروت و مروت ان بانورا باعزاز و احترام پیش سلطان حسین فرستاد بعد آن  
 هفت مرتبه سلطان را با سلطان حسین محاربات روداده چند مرتبه صلح  
 در میان آمد و بارها سلطان حسین شکست یافته بطرف قنوج و پتہ  
 رفت بمرتبہ آخرین شکست فاحش خورده با ماکن و در دست  
 رفت و سلطان بهلول در جوینور رسیده سکه و خطبه بنام خود کرده آن ولایت را ببارک  
 خان لوجانی که از امرائے بزرگ بود داده بدلی معاودت کرد و درین اثناے سلطان  
 علامه الدین که در بداون گوشر اختیار کرده بود از تالیخ بوون انجا بعد بست سال  
 باجل طبعی درگذشت سلطان بهلول که بمقابلہ سلطان حسین در اتاوه فتنه بود بملائے  
 تعزیت سلطان علامه الدین در بداون رسیده بعد اواسے مراسم ماتم پستی بداون

از پسران سلطان مرحوم برآورده کسان خود سپردند و بی وفای و بیروتی را بر خود  
روا داشت بیست

مسنوخ شد مروت و معدوم شد وفا  
زین هر دو نام ماند چو عنقا و کیمیا  
و از آنجا بدلی آمده روز بروز قوت و کمیت بهم رسانیده سلطنت با مراد کرد و ظاهر آراسته  
و باطن پیراسته بود و متابعت شریعت غراکمال تقید داشته و در کل حال سلوک بر مسالک  
شرعیه و دین پروری نمود و در داد و عدل مبالغه فرمود و پیشتر اوقات بمصاحبت علما  
و مجالست فقرا گذرانید و تفقدا حوال فقیران و مسکینان کرد و بالاخر در موضع تلاوتی از  
اعمال سکیت برگ طبعی جهان فانی را پرورد کرد

پشتصد و نود و هشت رفت از عالم  
خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول  
پینغ ملک ستان بود یک دفع اجل  
بود محال شمشیر و خنجر مصقول  
مدت سلطنت اوسی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز \*

## سلطان سکندر عرف شاهزاده نظام خان بن سلطان بهلول

بعضی امر اینخواستند که شاهزاده باریک خلف کلان سلطان مرحوم را سر برار گردانند  
و بر خه بر سلطنت اعظم سهایون بنیره سلطان رضامند بودند و والده سلطان سکندر که زرگر  
زاده بود نزدیک سلطان مرحوم از جمیع خوانین قرب و منزلت زیاده داشت و اکثر امرای  
در حکم او بودند و در باب پسر خود پیغام نمود عیسیٰ خان بود و پسر عم سلطان مرحوم که کبکیت  
طاهری چون شیر و شکر و در باطن بان آب و آتش بود و شنامها داده گفت که پسر  
زرگری زاده را چگونه سلطنت برداریم با وجود باریک شاه که اصالت و نجابت دارد آن  
قبول کنیم خانخانان فرزلی که از امرائے نامدار بود گفت و در روز رحلت سلطان مرحوم گذشته  
مناسب نیست که بابلیه سلطان و شنام دهری عیسیٰ خان گفت تو نوکر هستی ترا چه میسر رسد  
که در سخنان خویش و اقارب دخل کنی خانخانان بر آشفت و گفت نوکر سلطان نظام خان سیم  
این را بگفت و از آنجا برخاسته با جمیع امرای اتفاق کرده شاهزاده نظام خان را سلطان سکندر  
خطاب داده و در سال ۱۲۹۲ بقصبه جلالی بر تخت خلافت متمکن ساخته سکه و خطبه بنام او کردند

سلطان از بهانجا بر بارک شاه برادر کلان خود که در جوپور بود رفته پس از محاربه فتح نمود آن ولایت را بدستور سابق بر برادر خود بحال داشته سکه و خطبه بنام خود کرد و نیز با سلطان حسین والی جوپور که از سلطان بهلول شکست خورده و در دست رفته بود او را اکثر اوقات با بارک شاه مجادله می بود جنگ متواتر نموده مظفر و منصور گشت آورده اند که چون نوبت سلطنت دلی بر سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه رسید ملک سرور خواجه سرار که خطاب خواجه جهانی داشت سلطان الشرق مخاطب ساخته جوپور و آن حدود بجاکیرش مقرر کرده رخصت گردانید چون سلطان محمد شاه را شوکت و مملکت مانند سلطان الشرق استیلا یافته برگشته کول داتاوه و کنسپله و بهارچ و پری و بهار و ترهت و غیره از جانب دلی در تصرف آورده حکومت با استقلال کرد و در ۹۶۶ سکه و خطبه بنام خود نموده آن ولایت را رونق تازه داد بعد چند سال با جل طبعی در گذشت مدت سلطنت او شانزده سال

سلطان مبارک شاه پسر خوانده سلطان الشرق یک سال و چند ماه  
سلطان ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه چهل سال و چند ماه .

سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی سی و یکسال

سلطان محمد شاه بن سلطان محمود شاه سه سال و پنج ماه -

سلطان حسین بن سلطان محمد شاه یازده سال

درین دلا که سلطان سکندر غالب آمده آن ولایت را از سلطان حسین تخلص نمود اگر چه سابقاً سلطان بهلول بر آن ملک فتح کرده بکسان خود سپرده بود لیکن بواقعی به ضبط در نیامده و درین مرتبه سلطان مظفر و منصور گشته بالکل آن ولایت را بقبضه در آورده و آن ممالک که از تصرف سلاطین دلی بدر رفته بود بعد یکصد و دو سال ضمیمه ولایت دلی گردید القصد سلطان سلطنت با استقلال تمام کرد و مراسم عدل و انصاف بتقدیم رسانید و عهد او نزرخ غلات ارزان ماند و رعایا پرایا با امنیت و جمعیت بکار و پیشه خود استقلال داشتند و بتر و بیخ امور شرعی و تقید احکام اسلام بسیار مقید بود و تعصب دینی خیل داشت از اکثر اماکن بت خانها منهدم ساخته و مدارس تعمیر نمود و در متها و دیگر امکنه هندوان را از غسل منع کرد و نگذاشت که کسی از کفار و متها بسم کفر سروریش تواند تراشید و میخواست که بتخانهای تهانیس را انهدام نماید علما گفتند که انداختن بتخانها کفر است اما کفار را

از اعمال و از وعام باز باید داشت سلطان بر علما بر آشتت کہ طرف کفار میگیرید علما گفتند کہ آنچه  
 در کتب اسلاف نوشته اند از اظهار ان باکی نیست بالجمله سلطان خیلے متعصب بود کفار را  
 و اہانت و ذلت داشتے مقرر کردہ بود کہ ہندوان اندکے پارچہ نیلہ پر جامہ خود متصل کتف  
 پیوند کنند تا اطاعت اسلام بظہور رسد و علامت ہنود ظاہر گرد و کتب ہندوان را ہر جا نزد  
 ہر کس کہے یافتندے سوختند یا در آب سے انداختند و ہر کس کہ از کفار و ستارے بست جزیہ  
 بقرار اعلیٰ ازوے گرفتند ازین جہت اکثر ہندوان اندکے پارچہ نیلہ بر سرے بستند و  
 ترک بستن دستار نمودند و خفت و ذلت سے بودند و آن چنان خوار و ذلیل شدند کہ از وقت  
 روزمرہ عاجز و در ماندہ بودند نو بے زنا رومی را بہتت اسلام کردہ بودند سلطان تہامی  
 علما و فضلاء مالک محروسہ جمع کردہ دعوائے بر وثابت نمود چوں اسلام قبول نہ  
 کرد اورا بقتل رسانیدند اول کہے کہ از سلاطین ہندوستان ہندوان را خوار و نزار  
 داشتہ و بدعویٰ اسلام برہمن را کشتہ او بود رعایت اہل اسلام بسیار کردے و  
 بستخان در روز عاشورہ و عیاد خیرات بسیار نمودے در مساجد و مدارس امام و موزن و خطیب  
 و مدرس مقرر کردہ و تالیفات این جماعت از سرکار مرحمت کردے خبر داری نسبت باحوال عربیت  
 و سپاہ بجائے رسانید کہ خصوصیات خاتم مردم باور سیدی یعنی اوقات نشانیہ لباس سلطنت  
 از ہر انداختہ تنہا در کوچہ و بازار رفتہ از حقیقت احوال امر او دیگر خلائق مطلع شدی مردم ظن  
 سے بروند کہ سلطان بجن آشناست کہ چنین اخبار مخفیہ میرساند و بعضے سے گفتند کہ چہ کہنی  
 از ظلمات بدست سلطان افتادہ بود کہ از انفر و خشن آن عالم اجنبہ ظاہر سے شدہ کیفیت روے  
 زمین و احوال روزمرہ سلاطین مالک و خصوصیات عالم و عالمیان بے کم و زیادہ ظہار میکرد  
 و خندان و نیز اشیاے دیگر مالک بموجب طلب سلطان حاضر سے نمود بالجملہ سلطان  
 خیلے ہوشیار و صاحب دانش بود بر امرائے ضبط و دست داشت اگر جائے لشکر تعیین میکرد  
 ہر روز و فرمان متضمن تدبیر و ترتیب عساکر و راستن صفوف جرنغار و برنغار و ہراول و  
 قراول و چنلول و آہین کارزار و پیش برون کار و جملہ بر مخالف و محاصرہ قلعہ بنام سردار فرج  
 میفرستاد و نوکرائے را مجال نبود کہ احدے از ہذا ایط و حکمش مخالفت تواند و زید اسباب  
 واک چو کی ایما موجود داشت امرائے سرحد کہ فرمان صادر سے شد و وہ سہ کروہ استقبال  
 میکرد و وصف بستہ شخصے کہ فرمان سے آورد بران صفحے سے ایستاد و امرائے صفحہ ایستادہ

بہر و دست فرمان گرفته بر سرے نہاد ہما بنمایا و مسجد جامع بہر سر منبر ہر جا کہ حکم صادر سے شد می خواند  
و واقعات و لایات و پرگنات ہر روز رسید می از سوانح آگن ممالک مطلع شدی بالاخر سلطان  
بیماری سخت رو دادہ راہ نفس بستہ شد و قطرہ آب درون حلق زرنے از ہمان بیماری گذشت

**منظم**

سکندر کہ بر عالمے حکم داشت	در آن دم کہ میرفت دنیا گذاشت
میسر نبودش کزان عالمے	ستائند مہلت و ہندش دمی
سکندر شبہ ہفت کشور مناند	نامد کسے چون سکندر نامد
مدت سلطنت بست و شش سال و پنج ماہ	

## سلطان ابراہیم بن سلطان سکندر بن سلطان سلجوق

تخت مرصع و مکلل بجو اہر نفیہ آبدار و لولوی غریبہ شاہوار آراستند و انواع  
گلہائے مرصع از گوہر و زخشان و لعل بدخشان بر آن تعییہ نمودند کہ تاشائے صورت ہر گل  
سیرایش ہوش نگار گیان سے رہو و مشاہدہ زیبائے در عنائے آن ابواب حیرت بر روے  
تاشائیان سے کشود **منظم**

تخت نگویم کہ سپہر بستہ	ہفت سریر از شرفش بہرہ مند
کر و جهان را بسکونت مند	ثابت مطلق بہ ثبات قدم
صد قدم اید جم و خاقان بہ پیش	اونرودیک قدم از جائے خویش
پاشش چہار و ہکت در اوج گشت	کرب ہر کندہ شکر پائے گشت
شیشہ مرصع بہ بساط زمین	بر سر او شہ شدہ دانوشین

در ۱۲۵۰ سلطان بر آن تخت جلوس نمودہ سکہ و خطبہ بنام خود رواج داد و نقش ضبط  
و تسلط و صلابت بر امر از پدر ہم زیادہ بود و احدی را از ارکان دولت مجال نبود کہ سر مو مختلف  
از امر تو اند نمود و از آنجا کہ واقعہ طلبان سیہ باطن برائے گرمی ہنگامہ خویش نمیخواستند کہ فرمان  
رواے مستقل و متسلط بودہ باشد ابتدا بعضے امرائے شانہ را وہ جلال حشاں را کہ برادر

خورد سلطان بودا خوا نمود مدعی سلطنت ساختند آخر الامر همان امر اورمیان آید مقرر کردند  
 کہ تا سرحد جو نپور و تفرق سلطان بودہ باشند و جو نپور شاہزادہ جلال خان برسند حکومت  
 نشیند کہ در یک ملک دو بادشاہ راست نیابند و در یک نیام دو شمشیر بکنند **منظم**  
 بزم دو همیشه مقامے کہ وید جائے دو شمشیر نیامی کہ وید  
 تنگ بود ملکتے برود شاہ کس نشیند ہنگے بادواہ

بعد رخصت شاہزادہ بطرف جو نپور وزیر اسے عالی دانش این مصلحت رائے پسندیدند  
 سلطان فرمان طلب شاہزادہ فرستاد کہ بعضی مصلحت باز رو برو باید کرد شاہزادہ در جواب  
 گفت کہ چون در ساعت نیک برآمدہ ام بالفعل بمنزل مقصود روانہ می شوم و راضی بامدن  
 نگشتہ و عذر ہا در میان آورده را ہی گشت و قطع منازل نمودہ داخل جو نپور گردید و مستدار  
 حکومت شد سلطان امرائے آن دیار را اسید و اراکات بیکران نمودہ از شاہزادہ برگردانید  
 درین صورت شاہزادہ پروردہ از روسے کار برداشتہ علانیہ کوس مخالفت نواختہ  
 در آن ولایت سکہ و خطبہ بنام خود کرد و سلطان جلال الدین خطاب کردہ شکر فراہم آورده  
 مستعد بکنگ گردید و با عظم ہایون شروانی کہ از امرائے کبار صاحب جمعیت بود اتفاق نمودہ  
 آما وہ پیکار گردید چون سلطان بدفع این شورش یورش نمود و اعظم ہایون تاب نیاورده  
 و بیچارہ شدہ از شاہزادہ جدا گشتہ آمدہ بلازمت نمود شاہزادہ ازین ناوہم گشتہ میخواست  
 کہ بلازمت برسد لیکن سلطان قبول نکرد و شاہزادہ ہراجہ بکرا جیت ولد راجہ مان حاکم گوالیار پناہ برد  
 اعظم ہایون شروانی باسی ہزار سوار و سیمصد زنجیر نیل و توپخانہ بسیار بر سر گوالیار تعلقین نشین  
 شاہزادہ تاب نیاورده از گوالیار برآمدہ بطرف مالوہ رفت و از انجا ہولایت گوندوانہ و آمد گوندوانہ  
 از روسے نامردی و بیرونی شاہزادہ را دستگیر نمودہ پیش سلطان فرستادند و سلطان اورا  
 بقلعہ ہانسی روانہ کردہ از روسے سیرحمی و راہ قتل کشانید **منظم**

شریت سلطنت و جاہ چنان شیرین است کہ شہان از پئے آن خون برادر ریزند

خون آزر وہ دلائق نپئے ملک مرید کہ ترائیز بہمان جرعہ بساغر ریزند

چون سلطان نوجوان بود کاریکہ پسندیدہ خودوران و لایق بادشاہان بنام شد بے مشورت  
 وزرائے نمود و اعیان دولت را بتفصیلت بہل یک بدون تقصیر قند زندان سے کردین

جهت امر از روه خاطرے بودند مہابت و صلابت سلطان کہ در ابتدا کے بود از دل امر از ایل گروید  
واحتلال در کار سلطنت راہ یافت از تلون بیعت باوشاہان پر حذر باید بود گاہے بسلائے برنجند وزمان  
بدشنامی خلعت و ہند اگر در مقام عنایت باشند از ہر تقصیر در گذرند و اگر عتاب کنند بے گناہی  
را بشہرستان عدم فرسند و اگر بندہ نوازی فرمایند گناہگار ان را نوید نجات دہند و اگر بر تقاض  
آیند مخلصان را سخاوت و اعتقاد را از روه عزت بجاک اندازند القصہ میان <sup>نہ</sup> ہویہ را کہ از ساوات  
عظام و وزرائے کرام بود بدون وقوع تقصیر مقید ساخت و غیر از ظہور جسمی کہ از قتل  
لازم آید آن بے گناہ را باعوائے بدانڈیشان قتل رسانید گویند کہ میان ہویہ نوعی دانش و فرا  
داشت کہ روزے سلطان سکندر روانہ غلہ موہتہ کہ در مسجد جامع بنظرش در آمدہ بود برداشتہ  
بدست میان ہویہ داد او کور نشات بجا آوردہ بمقتضائے فکر ت بلند بخاطر آورد کہ چون این  
سعاوت دست بوس بادشاہ یافتہ فکرے باید کرد کہ حیات ابدی یابد از اور باغچہ نشمین  
خود کاشتہ مراسم حرم احتیاط در پرورشش آن بکار برد از چند خوشہ برآمد چون پختہ شد  
زیادہ از دو صد دانہ بہر سید بچین چند سال علی التواتر کاشتہ و حاصلات آن سال بسال  
بہر سانیدہ سیلغے فراوان پیدا کرد و از ان مبلغناور شہر دہلی مسجدی بعمارت متین احداث  
نمودہ حقیقت این دانہ و احداث مسجد بفرض رسانید سلطان بر عقل و دانش او افرین کردہ  
بعنايات بادشاہانہ و از انیش مواجب سراز کرد و انید و آن مسجد باسم موہتہ موسوم گشت و تا  
حال در دہلی قائم است و بہمان نام شہرت دارد بالجملہ سلطان چین وزیر صاحب تدبیر اناحق  
گشت و اعظم ہایون شہروالی را کہ محاصرہ گو ایار داشت در اگرہ طلبیدہ قید کرد و اسلام خان پسر  
او کہ حاکم مانک پور بود سر بے برداشتہ چہل ہزار سوار و پانصد زنجیریل بجا کردہ اما وہ پیکا  
گردید و پیغام نمود کہ اگر اعظم ہایون را از قید خلاص سازند و دست از مخالفت برداشتہ  
شو و سلطان این معنی را قبول نکرد و لشکر بر سر او تعین نمود مقابلہ و مقاتلہ عظیم در میان آمد و  
و اسلام خان در معرکہ کشتہ شد و اعظم ہایون و رزندان خانہ وفات یافت بہارستان  
پسر و ریاضان و ربیعہ و زیدہ قریب یک لک سوار یکجا کردہ تا ولایت سنہل متصرف  
شدہ خود را سلطان محمد خطاب کردہ سکہ و خطبہ بنام خود نمود و چین بہر طرف افغانان و گردان شدہ  
علم مخالفت بر او فرستند و دولت خان لودی مخالفت و زیدہ از لاہور پیش حضرت ظہیر الدین

محمد بابر پادشاه در کابل رفته پناه برود است دعای تشریف شریف هند و سستان نمود چنانچه  
حضرت پادشاه با عظمت و کمند و شوکت و شمت تمام هند و سستان آمده در مقام پالی پت  
جنگ کرده منظر منصور شدند و سلطان ابراهیم در آن کارزار کشته شد ایام سلطنت  
از هفت سال انوار پندار سلطان بهلول تا اقامت سلطان ابراهیم سه تن مدت هفتاد  
و یک سال و پنج ماه و هشت روز جهان بینی گردند از اینجا سلسله لودیان منقطع گردید و باغی  
بیاگویی که پرویزان ز مانجه خورو  
برو بیس که کسری روز گلچهره  
گرفت ممالک بدیگری بگذشت  
درونها ده خزان بدیگر بسپرد

حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا بن ابوسعید  
میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میرزا بن شاه میرزا بن حضرت

صاحب قران امیر تیمور گورکان ذکر تیمور هم درین

بر منتظران اخبار سلاطین و مترصدان اسرار خواتین پوشیده و مستور نماند که ایزد سبحان  
و جل شانہ بمقتضای حکم محکم و امر بر سر خویش نظام بهام عالم و عالمیان و سرانجام او در جهان و  
جهانیان رابطه که باید و در صورتی که شاید بحسب ارادت ازلی و مصلحت لم یزالی بنصرت ظهور  
مے اردو هر بنده را در خور استحقاق ذاتی و استعداد جلی گوهرے او به مرتبه از مراتب  
فاس رسانیده تشریفے که سزاوار بالائے والائے اومی باشد کرامت میفرماید چون کار فرمایان  
تقتا و در سلطنت هفت اقلیم در مکاسن توة برائے حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان و در  
نهاد بود در ایام رضاع انوار سرداری و سرداری از پیشانی نورانی آن حضرت واضح و ظهور  
خلافت و رعیت پروری از خطوط دست والا لایح بود بعد از آنکه سن مبارک بعد تیز رسید  
از ریاض حرکات و سکنات بوسے سلطنت و جهان ندری چون بگفت ریاحین از نسیم بهاری  
میدمید و از مجازی گفتار و کردار نوجوان بالی مانند بارقه برق از ابراهیم سید خوشبخت  
با هم از ان و همسران در بازی مے بودند غیر از حکایات حکم رانی و فرمان روائے بر زبان  
آوردند و در بازیها هم محض لشکر کشی و صف آرائے می بود  
بازی اگر تیرش آهنگ بود حدیثش زو پیسم او رنگ بود

شدندی برش کو دکان خیل خیل  
 وگر چو ایسران خدمت پذیر  
 بکار سے زہر سو برو تانختے  
 یہ پرغور آوروی اور از تخت  
 بریدی و بر نیزہ کردی سرش  
 پیچند و پیکر سر از پیشان  
 بیازی شدی سر و از نئے او  
 دل و جان در اندیشہ کارزار

بائیں فرمان وہی داشت میسل  
 یکے نصب گشتے برسم وزیر  
 ز چوب وزنی ادھی ساختے  
 چنان فرمن کردی کہ فرمان تخت  
 چوروشن شدی جرم پر کھترش  
 سزا گنتی این است بر کھترش  
 مجب بود مانند باز سے او  
 شب و روز در رزم بود و شکار

القصد در خدمت ترمہ شیرین خان واسلے تواریں از نسل چیسگیہ نغان کہ باہم جہدی بود  
 آن حضرت بسر سے بروند و بمقتضائے شجاعت ذاتی و دلاوری گوہر سے روز بروز بہ تہ  
 بلند فائزے شدند حتی کہ پایہ قدران حضرت از جمیع امرائے عالی گشتہ و بدرجہ امیر الامرائے  
 پیوستند و ہر تار سبب کہ امیر طراغان پدربزرگوار ایشان کہ ترک امامت کردہ و گوشہ نشینت  
 بیاد رب العباد اشتغال داشت و حاجت حیات سپروان حضرت در بست و پنج سالگی  
 بود و از روشنی کو کعب و بلندی طالع و ارجمندی بخت و یاورسی اقبال و سلسلہ ہجری  
 بعد فوت ترمہ شیرین خان والی توران و خطہ و کشاکش بلخ بر سر پیرن سران رولے  
 و تخت جہان بانی جلوس فرمودہ سکے و خطبہ بنام خود کردند و سمرقند را دار السلطنت قرار  
 دادہ لوائے عالم گیری و گیتی آرائے برافراختند و کوس جہان ستانی و مملکت پیرائے  
 بلند آوازہ ساختند چنانکہ ورا مذک زائے ولایت ماورالنہر و خوارزم و ترکستان و خراسان  
 و عراقین و آذربایجان و فارس و مازندران و کرمان و دیار بکر و خورستان و مصر و شام  
 و روم و کابلستان و زابلستان و گرجستان و ہندوستان و دیگر ولایت در خون تسخیر  
 و آوروہ بر روش سناہر جمیع ممالک بطلب و بر وجوہ و راہم و دنا نیر سکے بنام نامی رواج دادہ

فرمان رواج نامی رواج دادہ  
 ولایت ضبط گشت از قاف تا قاف  
 نماز اندر جہان صاحب کلا ہے  
 کپیشش ز رفت از وہ رہے



و منتخب داشت در خط اندجان که تخت گاه فرغانه است به سبب شکستن جبر که عمارت سلطانی بر آن بود در ۸۹۹ شمسه و در عمر سی و نه سالگی بر حمت حق پیوست و در آن وقت سلطان احمد میرزا را در کلان لشکر شیخ میرزا سلطنت سمرقند داشت بر سر اندجان لشکر کشیده بدو محاصره نمود و یار و تاهی لشکر باریسر لشکر یانش غلبه آورد اکثر مردم و چار پانصد شدند از بیعت از آنجا خایب و خاسر باز گشت :-

## حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا

در دوازده سالگی ۸۹۹ شمسه در اندجان بر سر بیسلطنت نشسته یازده سال در ولایت با سلاطین چنجاو و نزدیک مجاریات سمعت نمود و سه نوبت بر سلطان احمد میرزا عموی خود غالب آمده فتح سمرقند کرد و از آنجا که مشیت از سگ بر آن رفته بود که گوهر کیمیای اقبال آنحضرت بمنصه ظهور رسانیده شود و کشور هند و سستان به پرتو آفتاب عالم تاب شرق دولت گرد و از شش نیر جهان افزون این سلسله علیها قلم است فروغ جاوید پذیرد و آخر کار در آن دیار فتح البابی که در خور حمت آنحضرت نگذشت ناگزیر از سمرقند بر آمده با معدودی روانه شد و در بدخشان رسیده بخبر و شاه جنگ نموده فتح یافت و از آنجا کابل آمده از محمد تقسیم ولد ذوالنون از عون که او با عبدالزراق میرزا بن ابغ میرزا بن ابوسعید عم زاده آنحضرت جنگ کرده منظر شده از بدو نای بر کابل تفرق داشت مستخلص نمود و محمد تقسیم شکست خورده از کابل پیش شاه بیگ ببادر خود که حکومت قندار داشت رفت و آنحضرت با استقلال کمال سند آراکے کابل و بدخشان گردیده پیش و عشرت اشتغال و دید ازین پیش و لا و حضرت صاحبقران رامیرزا گفندی و رینوالا آنحضرت خود را با شاه خطاب کرده جشن سرت و کامرانی و بزم بهجت و شادمانی اراست تمام ایام بهار کابل بفرح و سرور گذشت بواسطه آن خط و لکشانی بر مزاج اقدس سازگاری نمود و فواکه و آب گوارا افتاد بے اکتفا کلف تعریف و توصیف کابل جنت مثل از کابل بد بیان و قالب شرح افزون است هر بیت بزرگ جمیع حویله آراسته و بهارات عالیه پیراسته مصرعیت سترگ نوادر بهجت کشور معمور و اجناس غزیه ربع مسکون ملو بازار مستقف بامین دل پذیر تعمیر نه در رشته و کاکین مانند منظم جواهر انتظام پذیرفته قلعه آهنین بنیادش از زبان کنکرا